**ضمیمه: زندگی و مرگ - چکیده ای از گفته ها و شنیده های نهرو**

**اسلامی ندوشن، محمد علی**

مرگ گاندی

حتی در مرگش نیز،شکوه و حالت هنری‏ای بود.این مرگ در شأن او و زندگی‏ای بود که او کرده بود.مرد،در حالی که هوای او خوبی کار میکرد،و درحالی که بی‏شک دوست‏ می‏داشت بمیرد،یعنی در عین دعا،او مرد،بعنوان شهیدی در راه وحدت،که عمر خود را وقف آن کرده و لاینقطع در راه آن کوشیده بود،خاصه در یکی دو سال آخر.او بطور ناگهانی‏ مرد،بدانگونه که هرکسی باید آرزوی چنین مرگی بکند؛نه فرسودگی جسم بود،نه بیماری دراز و نه خرفتی که بهمراه کهولت می‏آید.چرا ما باید برای او عزادار باشیم؟آخرین خطاره‏ای که‏ از او داریم،خاطرهء مقتدائی است که گامش در پایان راه سبک بود،لبخندش تسری بخش بود و چشمانش پر از خنده.هیچ‏گونه ضعفی در نیروی جسمانی و فکری او راه نیافته بود.زندگی کرد و در اوج قدرت جسمانی خویش مرد،و تصویری که از خود در ذهن ما نهاد،و در ذهن روزگاری که‏ در آن زندگی می‏کنیم،هرگز زایل نخواهد شد.این تصویر به بیرنگی نخواهد گرائید.هنگامی که ما در این کشور می‏رفتیم تا به فقر معنوی روی کنیم،باپو(لقبی که به گاندی داده بودند،بمعنای پدر ملت)آمده ما را غنی کرد، ما را قوی ساخت و قدرتی که او به ما بخشید،برای یک لحظه و یک روز و یک سال نبود،بلکه‏ چیزی بود که بر میراث ملی ما افزود.1

کار و سلامت

...مردم نزد من می‏آیند و می‏گویند اینقدر زیاد کار نکن.بقدر کافی نمی‏خوابی؛اینها خیال می‏کنند که کار زیاد و بیخوابی صدمه‏ای دارد:نه،آن چیزی که صدمه دارد چیز دیگری است؛ هیچ‏کس هرگز از کار کردن زیاد نمرده است،بشرط آنکه برای هدف عالی‏ای کار بکند،بشرط آنکه‏ دلش با کارش همراه باشد،اما مردم از ملال‏2و چیزهای دیگر می‏میرند.بنابراین من و شما باید کار بکنیم‏3.

زندگی

زندگی غنی و پرتنوع است و گرچه باتلاق و مرداب‏ها و لجنزارهائی دارد،دریای بزرگ‏ نیز دارد،و برف و توچال‏های و شب‏های پرستارهء دل انگیز،و عشق به خانواده و دوستان،و رفاقت‏ کارگری در امر مقصودی واحد،و موسیقی و کتاب و سلطنت اندیشه‏ها،بنابراین هر یک از ما می‏تواند بگوید:

«پروردگارا!هرچند من بر روی خاک زندگی کردم و فرزند خاک بودم،پدرم آسمان‏ پرستاره بود!»4

نومیدی

گاهی اوقات،بی‏عتدالتی،شقاوت و خشونت دنیا،ما را در عذاب می‏گذارد و اندیشه‏های ما (1)-از کتاب Nehru on Gandhi .عجیب است که مرگ نهرو خود نیز کم‏وبیش شبیه به همان‏ یکی است که در اینجا وصف شده.

(2)-در متن کلمهء ennui فرانسه به کار رفته، از یکی از نطق‏ها،ژانویهء 1949

(4)-از کتاب نگاه‏هائی بر تاریخ جهان

را تیره و تار می‏کند و راه نجاتی نمی‏بینیم؛آنگاه با ماتیو آرنولد1هم عقیده می‏شویم و احساس‏ می‏کنیم که امیدی به دنیا نیست،و تنها کاری که می‏توانیم بکنیم این است که نسبت به همدیگر صادق باشیم‏2.

برای چه هند را دوست داشته‏ام؟

من بکشور خود می‏نازم،به میراث ملی خود می‏نازم،به بسیاری چیزها می‏نازم؛اما در اینجا با شما نه با لحن افتخارآمیز،بلکه با تواضع تمام سخن می‏گویم،زیرا حوادث مرا فروتن‏ کرده و غالبا به شرمساری واداشته؛و رؤیاهائی را که من گاه‏بگاه در سر می‏پروراندم.به‏ تیرگی گرائیده.من هند را دوست داشته‏ام و کوشیده‏ام تا او را خدمت کنم؛نه برای آنکه از حیث‏ جغرافیائی عظیم است،نه برای آنکه گذشته‏ای بزرگ داشته،بلکه برای اعتقادی که بامروز او داشته‏ام و ایمان بدین امر که او حقیقت و آزادی و چیزهای متعالی زندگی را پاس خواهد داشت.3

هدف عالی

تعقیب هدف عالی،بخودی خود،حاوی شاد و خوشبختی و نوعی توفیق است.4

من مردم هند را می‏شناسم

من ادعا میکنم که مردم هند را می‏شناسم،ادعا میکنم که آنها را از هر روزنامه نویس‏ هندی بهتر می‏شناسم؛برای آنکه(گرچه این طرز بیان مطلب احمقانه می‏نماید)بی‏اندازه آنها را دوست می‏دارم؛برای آنکه آنان در بذل محبت نسبت بمن بسیار سخاوتمند بوده‏اند،بنحو اسراف‏آمیزی سخاوتمند؛و من نسبت بمردم هند بالاترین احترام را دارم.البته آنها فرشته‏ نیستند،همهء ما عیب‏هائی داریم؛جنبهء خوب و جنبهء بد خود داریم.ولی من معتقدم که مقدار زیادی خوبی در مردم هند هست و اگر ما بسوی آن خوبی دست بیازیم،همیشه جواب موافق‏ خواهیم شنید.5

ترک‏6کلید سعادت است

انشتین بزرگترین دانشمند معاصر،میگوید«سرنوشت بشر،امروز بیش از همیشه، وابسته به نیروی اخلاقی اوست؛وصول به حالتی بهجت‏آمیز و سعادت،تنها از طریق و قناعت‏ میسر است.»وی،بناگهان ما را از این دوران مغرور علم برگرفته و به دوران قدیم حکیمان‏ می‏برد؛از عطش قدرت طلبی و سودجوئی،به عالم ترک،که آنقدر در نزد مردم هند آشنا بوده است،فرا میخواند.بی‏شک اکثر دانشمندان امروز با نظر او موافق نیستند،هنگامی که‏ می‏گوید«من هیچ تردید ندارم که ثروت نمی‏تواند بشر را در سیر بسوی پیشرفت کمک کند، حتی اگر در دست کارگزارانی که بامر پیشرفت حد اعلای فداکاری را دارند،بکار افتد،پیروی‏ از طبایع مهذب و پاک،تنها طریقه‏ای است که می‏تواند اندیشه‏های بلند و کردارهای عالی پدید آورد.پول،فقط راه را بروی خودپرستی می‏گشاید،و همواره دارندگانش را وسوسه می‏کند که بنحو مقاومت ناپذیری از آن سوء استفاده کنند.»7دوران افول فکر

درمیان خصوصیات برجستهء که ما در آن زندگی می‏کنیم،از همه چشم‏گیرتر این‏ است که مردم اندک‏اندک هنر فکر کردن را از یاد میبرند.اینان غالبا عقاید دیگران را بی‏ (1)- Mathew arnold شاعر انگلیسی(1822-1888)

(2)-از کتاب نگاه‏هائی بر تاریخ جهان

(3)-یکی از نطق‏ها-مجموعهء«استقلال و بعد»اکتبر 1948

(4)-از کتاب«هند و دنیا»

(5)-از یکی از نطق‏ها-اوت 1954

(6)-ترک ترجمهء Renunciation است و در ادبیات عرفانی ما زیاد بکار رفته.

(7)-از کتاب«کشف هند»

چون و چرا می‏پذیرند.نه تنها در کشورهائی که ما«ئوتالتیر»می‏نامیم،بلکه در سایر کشورها نیز بعلت وضع خاص زندگی خود،فکر دسته‏جمعی پیدا کرده‏اند،به آنان اجازه داده‏ نمی‏شود که فکر کنند،و کسی که در این میانه همرنگ جماعت نشود،گرفتار مصیبت عظیمی‏ خواهد شد.البته قانونی بر ضد او وضع نشده،ولی امور جاری بر ضد او هستند1

اندیشه و عمل

این آسان است که بنشینیم و زیبائیهای جهان را تماشا کنیم،و در دنیای اندیشه و تخیل‏ زندگی کنیم؛اما کوشش بر اینکه،از این طریق،بدبختی دیگران را دور از چشم نگاه داریم‏ و نسبت به آنچه دربارهء دیگران می‏گذرد،بی‏اعتنا بمانیم.شرط جوانمردی و نوع دوستی نیست؛ فکر،برای آنکه وجود خود را توجیه کند،باید بعمل بپیوندد.2

کودکان

من دوست دارم که با بچه‏ها باشم،با آنها گفتگو کنم و حتی با آنها بازی کنم.در مصاحبت‏ آنها لحظه‏ای فراموش می‏کنم که بسیار پیر شده‏ام و از زمانی که خودم کودکی بودم.سالهای سال‏ گذشته است‏3.

زندان

سالهائی را که در زندان بسر بردم؛تنها،غرقه در اندیشه‏هایم،بگوشه‏ای می‏نشستم. که بسیار فصول که بر من گذشت.هر یک دیگری را دنبال میکرد و بکام فراموشی می‏رفت.چه‏ بارها ماه را دیدم که از سلخ به غره و از غره به سلخ رفت و فوج ستارگان را که بیغم و باشکوه، از جلو چشم من می‏گذشتند.چه دیروزهائی از دوران جوانی من در آنجا مدفون شد!و گاه‏گاه‏ اشباح این دیروزهای مرده را می‏بینیم که برپا می‏خیزند،خاطره‏های اندوهباری را با خود می‏آورند و در گوش من نجوا می‏کنند«آیا ارزش داشت؛»جواب معلوم است.اگر برای من‏ میسر میشد که بار دیگر عمر را از سر بگیرم،با تجربیات و دانش‏هائی که اندوخته‏ام،بی‏شک‏ تغییرهای فراوانی در زندگی خصوصیم می‏دادم‏می‏کوشیدم تا از بسیاری جهات،نسبت بآنچه‏ در گذشته کرده بودم،پیشرفتی حاصل کنم؛اما اصول کلی‏ای که مربوط بامور جامعه استی،تغییر ناپذیر میماند.در واقع اگر هم میخواستم نمی‏توانستم آنها را تغییر دهم،زیرا آنها قوی‏تر از من می‏بودند،و نیروئی خارج از ارادهء من،مرا بسوی آنها می‏راند4.

فرهنگ

نظر من بر این است که کسی که با هایهو از فرهنگ سخن می‏گوید،بکلی از فرهنگ بی‏ بهره است؛زیرا فرهنگ،قبل از هر چیز،از هایهو بیگانه است؛آرام است،خوددار است، بلند نظر است،شما ممکن است میزان فرهنگ یک شخص را بر حسب سکوتش قضاوت کنید، برحسب یک جمله،یا بخصوص برحسب زندگیش بطور کلی...5

دانشگاه

دانشگاه باید پرورش دهندهء انسانیت باشد وسعهء صدر و منطق؛مرکزی باشد برای پیشرفت، گشایش اندیشه‏ها و جستجوی حقیقت.دانشگاه باید سیر بشریت را بسوی مقصدهای متعالی تسهیل‏ کند.اگر دانشگاه وظیفهء خود را چنانکه شایسته است انجام دهد،زهی سعادت ملت و مردم؛ اما اگر معبد دانائی،خود لانه‏ای برای تعصب‏های حقیر و مقاصد کوچک شود،چگونه میتوان‏ چشم داشت که ملتی ترقی کند یا مردمی بتکامل بگرایند.6

(1)-یکی از نطق‏ها-اوت 1954

(2)-از کتاب«نگاههائی بر تاریخ جهان»

(3)-یکی از نطق‏ها-سال 1949

(4)-از کتاب«اتوبیوگرافی»

(5)-نطق در دانشگاه سیلان-ژانویهء 1950

(6)-یکی از نطق‏ها-دسامبر1947

باز هم دانشگاه

اگر دانشگاهها نوعی فرزانگی اساسی را تعلیم ندهند؛اگر تنها بفکر این باشند که به‏ جوانانی که طالب شغلی هستند مدرک تحصیلی اعطا کنند،در این صورت،دانشگاهها ممکن است‏ در حد معینی بیکاران را بکار گمارند،یا نوعی کمک فنی بدهند،اما مردانی را نخواهند پرورد که‏ بتوانند مسائل دنیای امروز را دریابند و حل کنند1.

آزادی

آزادی تنها یک تصمیم سیاسی نیست،یا قانون اساسی تازه‏ای؛نه حتی روش اقتصادی، هرچند این یکی اهمیت بیشتری دارد.آزادی مربوط به دل و مغر است.اگر مغز به حقارت‏ بگراید و تیرگی بگیرد،و دل‏گر انبار باشد از کینه و نفرت،دیگر آزادی وجود ندارد.2

آئین من

من به هیچ«آیه»3و آئینی پای‏بند نیستم،اما اگر این را می‏خواهید آئین اسمش‏ بگذارید،بگذارید،من به روحانیت ذاتی بشر ایمان دارم،من به حیثیت ذاتی فرد،معتقدم؛ من معتقدم که افراد بشر باید از امکان و فرصت مساوی برخوردار شوند؛آرمان من این است- گرچه بعمل پیوستنش مشکل باشد-که باید جامعه‏ای که هردمش دارای حقوق مساوی باشد و بین‏ آنان متفاوت نباشد،بوجود آید.من از ابتذال غنی بهمان اندازه بیزارم که از فقر فقیر.4

جستجوی حقیقت

غیر از نخست‏وزیر،من چیز دیگری هم هستم؛من نیز بشرم.غالبا برای من پیش‏ می‏آید که برای پیدا کردن«روشنائی»ای جستجو پردازم،برای یافتن«بینائی»ای،تا بدانم‏ که چه باید کرد،برای بارقه‏ای از حقیقت و جستن راهی بسوی حقیقت‏5.

جویندهء حقیقت

من نه بعنوان نخست‏وزیر یک کشور بزرگ،یا یک سیاستمدار،بلکه بعنوان یک‏ جویندهء حقیقت به نزد شما آمده‏ام،کسی که پیوسته کوشیده است تا راه را بیابد،و عمل را با هدفها و آرمانهائی که داشته است،همآهنگ کند و غالبا توفیق نیافته است‏6.

حکومت دنیائی

ما بمرحله‏ای از امور انسانی رسیده‏ایم که آرمان دنیای واحد و نوعی اتحادیهء جهانی،بسیار ضروری می‏نماید،هر چند خطرها و موانع بسیار بر سر راهش است.کوشش ما باید مصروف به‏ تحقق این آرمان باشد،نه مصروف بایجاد دسته‏بندی‏هائی که بر سر راه این جامعهء بزرگ‏ دنیائی سنگ بیفکنند7.

دربارهء مالیکت

مالکیت برای من معنائی ندارد.در نظر من چنین می‏نماید که مال،باری است بر دوش‏ آدمیزاد؛دردسری است؛در سفر زندگی،هرچه کوله‏بار انسان سبکتر باشد،بهتر.در شأن انسان‏ نیست که خود را پای‏بند یک قطعه زمین یا یک ساختمان بکند.من نمی‏توانم این دلبستگی بمال‏ را مستحسن بشمارم.اما در عین اینکه آن را مستحسن نمی‏شمارم،نفوذ و رواج آن را انکار نمی‏کنم...8

(1)-نطق در دانشگاه سیلان-ژانویهء 1950

(2)-از کتاب«استقلال و بعد»اوت 1948

(3)- Dogma

(4)-یکی از نطق‏ها-مارس 1960

(5)-یکی از نطق‏ها-مارس 1951

(6)-از نطقی که در دانشگاه کلمبیای امریکا ایراد شده-اکتبر 1949

(7)-از مجموعهء نطق‏ها«استقلال دیده»-مارس 1947

(8)-یکی از نطق‏ها-آوریل 1988

خوشبختی

خوب که دقت کنیم می‏بینیم که خوشبختی یک امر درونی است.وابستگی آن بمحیط خارج،چندان نیست.خوشبختی ارتباط کمی با این امر دارد که مثلا شما متمول باشید یا نباشید.بعضی از بدبخترین افرادی را که من در زندگی شناختم،مردمان ثروتمندی بودند. درست است که فقر تا حد زیادی آدم را معذب میکند؛اما عقیدهء من این است که نه ثروت،بلکه‏ همقدمی اندیشه و عمل شخص است که کشمکش‏های درونی را از میان می‏برد.از این طریق است‏ که شخصیت،رشد مطلوب پیدا میکند1.

اسپانیا

دیدار من از اروپا در سال گذشته،مقارن شد با دوره‏ای که بحرانهای بزرگ محیط بین- المللی را آشفته بود.من با رفتن به بارسلون،از نظر روانی خود را با آن محیط آشنا کردم؛ بارسلون که بقول سروانتس«گل شهرهای زیبای جهان است».افسوس که این گل باید امروز پرپر شود و پنجه‏های دشمن این کانون دیرینهء آزادی را که حتی در دوران فردیناند و ایزابلا2 هم،برای آزادی دست و پا زد،در دست بگیرد.ولی زمانی که از این شهر نازنین دیدار کردم، هنوز آشیانهء آن روحیهء شکست‏ناپذیر بود که هرگز مقهور نمی‏شود و مرگ و مصیبت را در راه وصول‏ بآزادی بهیچ میشمارد.شبانگاه،بمب‏ها را می‏دیدم؛که فرو می‏افتاد و مرگ وانهدام بر سر مردم‏ میریخت.جمعیت‏های گرسنه را در خیابان دیدم؛همچنین وضع وقت‏آور پناهندگان را؛از سپاهیانی که در جبهه بودند دیدار کردم و از آن جوانان دلاوری که جزو«بریگاد»بین‏المللی‏ بودند،و چه بسیار از آنان جاودانه در خاک اسپانیا آرام گرفته‏اند.از آنجا بازگشتم،گرانبار از اندوه اسپانیا،که در حال خفه شدن بود،نه چندان بدست دشمن،بلکه بدست کسانی که خود را دوست دموکراسی میخواندند3.

من یگانه پسر خانواده بودم

کسی که پسر منحصر پدر و مادری ثروتمند بود،در معرض فاسد شدن است،خاصه در هندوستان،و اگر چنین اتفاق افتاد که این پسر،در پانزده سال اول عمرش،تنها فرزند خانواده‏ باشد،امید چندانی نیست که از چنگ این فساد رهائی پیدا کند.دو خواهران من،بسیار جوان‏تر از من‏اند،و بین هر یک از ما چندین سال فاصله است؛و بدین‏گونه من بزرگ شدم و سال‏های‏ نخستین زندگیم را چون کودک کم‏وبیش تنهائی بسر بردم،بی‏آنکه بین همسالان خود معاشری‏ داشته باشم.من حتی از مصاحبت کودکان در مدرسه بی‏نصیب بودم،زیرا مرا به کودکستان یا دبستانی نفرستادند.دایگان و مربیان خصوصی مأمور بودند که در خانه تعلیم و تربیت مرا بر- عهده داشته باشند4.

روش من در برابر زندگی

روشی که من در آن زمان نسبت به زندگی در پیش گرفتم،نوع مبهمی از سیرنائیسیزم‏5 بود،نیمی به علت اقتضای طبع جوانی،و نیم دیگر به علت تأثیر اسکاروایند روالتر پاتر.بسیار (1)-یکی از نطق‏ها-اکتبر1955

(2)-منظور فردینا پنجم پادشاه اراگون و کاستیل است که ایزابل بانوی‏ کاستیل رایزنی گرفت و بدینوسیله زمینهء وحدت اسپانیا را فراهم کرد.این زن و شوهر هر دو بسیار سختگیر بودند، و«تفتیش عقاید» Ingition در زمان آنها رواج یافته گرفت(نیمهء دوم قرن پانزدهم)

(3)-از کتاب«وحدت هند»-اشارهء نهرو در این نوشته به جنگ‏های داخلی اسپانیاست(1936)که سرانجام‏ به شکست آزادی خواهان خاتمه پذیرفت و منجر به روی کار آمدن حکومت فرافو شد.

(4)-اتوبیوگرافی

(5)- cyrenaicism مکتب فلسفی‏ای در یونان قدیم،که لذت‏ جسمانی همراه با عقل و اعتدال را،عالی‏ترین حاصل زندگی می‏دانست.

آسان و گواراست که شخص نام دراز یونانی‏ای بر امیال خود بگذارد و زندگی شیرین و لذت‏بخشی‏ را در پیش گیرد:ولی در آن نوع زندگی،چیزی بالاتر از لذت طلبی نیز بود،زیرا من علاقهء چندانی بزندگی شیرین نداشتم.چون اعتقاد مذهبی من سست بود و از رعایت منهیات دینی‏ بدم می‏آمد،جز این راهی نبود که مبنای دیگری بر اعتقاد بجویم.اندیشهء من سطحی بود و به عمق امور نمی‏رفت؛بنابراین،جنبهء هنری و زیبای زندگی مرا بسوی خود فراخواند و بر آن داشت که بنحوی برازنده،نه بروشی مبتذل،عمر بگذرانم.تمایل من بر این شد که هرچه‏ بیشتر از زندگی و از جنبه‏های گوناگون آن بهره برگیرم،و زندگی‏ای سرشار داشته باشم. عمر را به سرخوشی می‏گذراندم و نمی‏توانستم دریابم که چرا لذت را گناه دانسته بودند.در عین‏ حال،خطر و حادثه برای من جاذبه‏ای داشت.من نیز،همواره مانند پدرم،کمی دوستدار برد و باخت بوده‏ام،نخست با پول،و بعدتر بادوارهای متعالی‏تر،با امور بزرگ‏تری در زندگی‏1.

نخستین تأثیر گاندی

تأثیر گاندی جی‏2،در برخوردهای نخستین،زندگی مرا به سوی سادگی سوق داد.مثلا کشیدن،سیگار را ترک کردم.پنج یا شش‏سال به سیگار لب نزدم.این،تنها برای آن نبود که‏ خود را بهتر سازم،بلکه سه علت داشت،اول اندیشیدم که پولی تلف می‏کنم،با خود گفتم:هند کشور فقیری است و این پول مختصر می‏تواند در راه بهتری خرج شود.ثانیا از نظر انضباط. با خود گفتم:برای چه من اسیر اعتیاد باشم؟ثالثا فکر کردم که اگر من کشیدن سیگار را در حضور اشخاص دوست ندارم،برای چه آن را در خلوت بکشم؟یعنی،چون نمی‏خواستم در حضور جمع سیگار بکشم،دور از صداقت دانستم که در خفا آن را به کار برم.3

مسائل من

مسائلی که در برابر من است،مسائل مربوط بزندگی اجتماعی و فردی است،یعنی زندگی‏ متوازن،تعادل سالمی در میان زندگی بیرونی و درونی فرد،تطابقی در میان فرد و اجتماع‏ مسئلهء و والاتر شدن مداوم انسان،رشد اجتماعی،سیرناگسستنی حادثهء بشری.برای‏ حل این مسائل،بینائی و معرفت دقیق و منطق سنجیده،که با اصول علمی منطبق باشد،باید به‏ کار برده شود.این روش ممکن است ما را همیشه در جستجوی حقیقت به کار نیاید؛زیرا چنین‏ می‏نماید که هنر و شعر و بعضی عوامل روانی.به نظم دیگری از امور متعلقق‏اند و از پیروی از روش‏های عینی علمی سرپیچی دارند.بنابراین روانیست که از دخالت دادن مکاشفه و سایر امور حسی‏ و عاطفی در کشف حقیقت و واقعیت شانه خالی شود.اینها،حتی برای مقاصد علمی نیز ضرورت‏ دارند، ولی باید مراقب باشیم که هرگاه از لنگر دانش عینی و دقیق که به وسیلهء عقل و حتی‏ آزمایش و عمل آزموده شده است،دست بازنداریم؛باید بر حذر باشیم از اینکه خود را در دریائی‏ از توهمات که بی‏ارتباط بامسائل روزمرهء زندگی و احتیاجات زن و مرد هستند،کم کنیم فلسفهء زنده،آن فسلفه‏ای است که پاسخ به مسائل روز می‏دهد.4

هند پاره‏ای از وجود من است

هند در خون من بود و چیزهای زیادی در او بود،که غریزهء مرا شیفتهء او می‏کرد.با اینحال،می‏توانم گفت که من چون نقاد بیگانه‏ای به او برخورد کردم:پر از بی‏میلی،هم برای‏ آنچه در زمان حال او می‏دیدم و هم برای آنچه از گذشته‏اش به یادگار مانده بود.از جهتی،من از طریق‏ (1)-اتوبیوگرافی.

(2)-جی در هندی چون در آخر اسم قرار گیرد نشانهء ارادت‏ و احترام است

(3)-گفت و شنود با نهرو-نیبورمند.

(4)-کشف هند.